

گذر عاشقانه‌ی عمر «نوشته‌ی خدیجه مقدم؛ از»

تعاونی‌های زنان تا مادران مخالف اعدام

مریم فومنی

«گذر عاشقانه‌ی عمر» نوشته‌ی خدیجه مقدم، فعال حقوق زنان و محیط‌زیست، بیش از هر چیز مروری بر حرکت‌ها و جنبش‌های اجتماعی‌ای است که در چهل سال اخیر، مبانی جامعه‌ی مدنی ایران را بنا نهاده‌اند.

خدیجه مقدم در این کتاب_که به تازگی از سوی نشر باران در سوئد منتشر شده، روایت زندگی‌اش را از سال‌های عضویت در حزب توده و فعالیت‌های سیاسی در دهه‌های پنجاه و شصت آغاز می‌کند و به فعالیت‌های «مدنی و علنی» در دهه‌ی هفتاد می‌رسد. او که در آن سال‌ها از بازداشت و اعتصاب تا فعالیت در گروه‌های صنفی و شوراهای زنان محله را تجربه کرده بود، شکل دیگری از فعالیت را در حوزه‌ی محیط‌زیست و عضویت در «جمعیت زنان مبارزه با آلودگی محیط زیست» آغاز می‌کند، انجمنی که به گفته‌ی او از طرفی بازوی کمکی دولت در ارتقای فرهنگ زیست‌محیطی مردم بود و از طرف دیگر، در مقابل عملکرد ضد محیط‌زیستی دولت و حکومت مانند گروه فشار عمل می‌کرد.

مثال‌هایی که از فعالیت‌های محیط‌زیستی سال‌های دهه‌ی هفتاد در این کتاب آمده، بخش مهمی از تاریخچه‌ی جامعه‌ی مدنی ایران است که هر چند شکست‌ها و موفقیت‌هایش زمینه‌ساز حرکت‌های بعدی بود اما کمتر ثبت و روایت شده است. از نخستین برنامه‌هایی که «جمعیت زنان مبارزه با آلودگی محیط زیست» از سال ۱۳۷۲ در دستور کارش قرار داد، «پروژه‌ی شهر سالم» بود که با کمک شهرداری و سازمان بهداشت و با هدف جلب مشارکت مردم برای حفظ محیط‌زیست و ارتقای سطح بهداشت در کوی سیزده آبان شهری شروع شد. هر چند این برنامه پا نگرفت و ادامه پیدا نکرد اما به قول مقدم: «امروز هم آثار آن در فعالیت کتابخانه‌های محلی، تعاونی‌های زنان و حرکت‌های مدنی در شهری و کوی سیزده آبان، بیشتر از مناطق دیگر به چشم می‌خورد.»

یکی دیگر از طرح‌هایی که به دلیل همکاری نکردن بخش دولتی ادامه پیدا نکرد، آموزش جداسازی زباله به شهروندان تهرانی بود: «طرحی آموزشی برای جداسازی زباله نوشته بودیم که مورد قبول سازمان بازیافت و مواد قرار گرفت تا به صورت آزمایشی در قسمتی از منطقه‌ی شش تهران اجرا شود... جلسات زیادی

برای برنامه‌ریزی اجرای طرح با شرکت تعداد زیادی از تشکل‌های زیست‌محیطی برگزار شد. قرار بود در یک هفته در چند محله آموزش جداسازی زباله به صورت چهره به چهره انجام شود و پس از آن جمعه ساعت یک ماشین جمع‌آوری زباله‌های خشک بیاید و با پخش موسیقی مردم را متوجه کند که زباله‌های خشک را برای تحویل به بیرون منزل ببرند. چندین هفته کار آموزش، جداسازی زباله و جمع‌آوری خوب پیش رفت. بماند که اعتراض کاتولیک‌تر از پاپ‌ها هم شروع شده بود و می‌گفتند: به وقت نماز جمعه، طرحی را پیاده می‌کنید که مردم به نماز جمعه نروند. پس از چندین هفته، پیمانکار شهرداری همکاری نکرد. مردم زباله‌های خشک را جدا کردند، ولی جمعه‌ها کسی برای جمع‌آوری نیامد. به این ترتیب زباله‌ها در خانه‌ها جمع و انبار شد و محل تجمع سوسک و حشرات... مردم عصبانی و دلسرد شدند تا جایی که وقتی گروهی از اعضای جبهه‌ی سبز برای آموزش به کوچه‌ای رفته بودند، مردم به سمت آنها زباله پرتاب کردند.»

خانه‌های اشتغال زنان، بستری برای تغییر بی‌بازگشت

بازگویی تجربه‌ی راه‌اندازی اولین تعاونی‌های محیط‌زیستی زنان در ایران در دهه‌ی هفتاد بخش دیگری از این کتاب است: «اولین تعاونی زنان در زمینه‌ی حفظ محیط‌زیست، سال ۱۳۷۸ به کمک هفده زن به نام تعاونی حامیان نگاه سبز در تهران به ثبت رسید. هدف و فعالیت‌های تعاونی عبارت بودند از: ارتقای فرهنگ زیست‌محیطی و اشتغال‌زایی از راه توانمندسازی زنان.» این هدف از یک سو به گسترش تعاونی‌های زنان و ایجاد شبکه‌ای از تعاونی‌های زنان در استان تهران انجامید و از سوی دیگر تعاونی حامیان نگاه سبز توانست خانه‌های اشتغال برای زنان خودسرپرست و سرپرست خانوار را با کمک شهرداری در محلات جنوب شهر تهران، از جمله کیان‌شهر، خانی‌آباد، اسلام‌شهر و ناصرخسرو راه‌اندازی کند.

این تجربه که به تفصیل در کتاب شرح داده شده، یکی از تجربه‌های گران‌قدر فعالیت‌های مدنی زنان در دهه‌ی هفتاد بود، تجربه‌ای که هم‌زمان با سوق دادن زنان به سمت استقلال و کسب درآمد، به فعالیت‌های ترویجی و آموزشی در زمینه‌ی محیط‌زیست و حقوق زنان نیز می‌پرداخت و در سال‌های بعد تکرار شد.

خدیجه مقدم درباره‌ی راه‌اندازی نخستین خانه‌های اشتغال زنان چنین نوشته است: «درخواست ما از شهرداری تنها واگذاری یک مکان بود، چرا که سرمایه‌ی زیادی می‌خواست و شهرداری هم ساختمان‌های نیمه‌کاره‌ای داشت که رها شده بودند... شهرداری ابتدا مغازه‌ی کوچکی در بازارچه کیان‌شهر در اختیارمان گذاشت... برای آموزش اعضا از سازمان‌های مختلف دعوت می‌کردم. چون حق زنان بود که از امکانات دولتی بهره‌مند شوند و پس از آموزش و قبولی در امتحان، گواهینامه‌ی رسمی دریافت کنند... تغییر چهره و روحیه‌ی کارکنان باورنکردنی بود. برخی از زنان پس از چندی چادر را در خیابان هم کنار گذاشتند. آن را

مزاحم کار خود می‌دیدند. خود را از غم کنج خانه‌نشینی آزاد می‌دیدند. کمک به ظاهر و سر و روی خود توجه نشان می‌دادند و ابروها تتو و موها مش و روپوش‌ها کوتاه و روسری‌ها کوچک می‌شد. نان‌آور خانه شده بودند. استقلال مالی، اعتماد به نفس آنها را بالا برده بود.»

رقابتی که در مناطق جنوب شهر تهران، بین شهرداران بر سر راه‌اندازی خانه‌های اشتغال زنان در گرفته بود، عمری طولانی نداشت: «ما در پی این بودیم که زنان محله، خودشان تعاونی را به ثبت برسانند و اداره‌ی امور را به دست گیرند و با شهرداری قرارداد ببندند... اما مسئولان نتوانستند از آن لقمه‌ی چرب و نرم بگذرند و حکم تخلیه‌ی محل خانه‌ی اشتغال زنان را پس از آباد شدن آنجا صادر کردند... به دستور مقامات شهرداری به من دیگر اجازه‌ی ورود به خانه‌ی اشتغال زنان را ندادند و با وعده و وعیده‌های واهی به کارکنان، ماه‌ها آنها را بلاتکلیف نگه داشتند و آن قدر دلسردشان کردند تا هر یک به سراغ کار دیگری رفتند. شهرداری، مکانی را که خود زنان محله، آباد کرده بودند، فروخت و تعطیل کرد. زنان اما به نقطه‌ی اول برنگشتند. آنان دیگر زنان آگاهی بودند که حق و حقوق خود را می‌شناختند.»

با وجود این تجربه‌ی تلخ، خانه‌های اشتغال زنان در دیگر مناطق تهران هم راه‌اندازی شد و برخی از آنها تا سال‌ها بعد همچنان فعال بودند و از جمله حامیان و امضاءکنندگان بیانیه‌ی کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز.

ردپای جنبش زنان، از زلزله‌ی بم تا مادران عزادار

خدیجه مقدم در ادامه‌ی کتابش به دهه‌ی هشتاد و آغاز دوره‌ی اوج فعالیت‌های جنبش زنان در ایران می‌رسد. او در این فصل از تلاش فعالانی همچون بهدخت رشدیه برای ایجاد ائتلاف بین فعالان حقوق زنان و نخستین روزهای شکل‌گیری هم‌اندیشی زنان شروع می‌کند که پس از اعطای جایزه‌ی صلح به شیرین عبادی شکل گرفت. او از تجمع‌های خیابانی زنان در این سال‌ها می‌گوید و به کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز می‌رسد.

او همچنین از تلاش گروه‌های زنان برای کمک به بازسازی بم و نتایج آن می‌گوید که کمتر روایت مدونی از آن منتشر شده است. خدیجه مقدم از روزهای نخست پس از زلزله بم آغاز می‌کند: «جنبش زنانی‌ها هم مثل همه‌ی مردم، بهت‌زده بودند. گردهم آمدیم که چه کنیم؟ کمیته‌ای تشکیل شد با نام "کمیته‌ی هماهنگی سازمان‌ها و نهادهای مدنی زنان برای کمک به بازسازی بم." شیرین عبادی برنده‌ی جایزه صلح شده بود و همه او را می‌شناختند و یک فرصت طلایی برای جلب مشارکت مردم دنیا برای کمک به بازسازی بم وجود داشت... سازمان‌ها و نهادهای زنان در کمیته ثبت‌نام می‌کردند. البته تعدادی از آنها از نظر من دولتی بودند یا مثل شرکت‌های خصوصی با مسئولیت محدود عمل می‌کردند... گاهی در جلساتمان از زنان وابسته به

دولت هم دعوت می‌کردیم تا نظر آنها را هم جلب کنیم به این که در این شرایط باید به زنان و کودکان توجه ویژه‌ای نشان داد. چون آنها از جمله خانم فیاض‌بخش از سازمان هلال احمر معتقد بودند زلزله‌ای آمده و عده‌ی زیادی کشته شده‌اند و بقیه هم مجروح جسمی و روحی هستند. پس نباید موضوع را زنانه و مردانه کرد.»

بنا به روایت خدیجه مقدم، «کمپته‌ی هماهنگی سازمان‌ها و نهادهای مدنی زنان برای کمک به بازسازی بم» با تقسیم‌بندی فعالیت‌هایش به کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت، شروع به جمع‌آوری کمک‌های مالی و پیگیری این فعالیت‌ها از سوی هیئت اجرایی یازده نفره کرد. «کمک‌های کوتاه‌مدت، نقدی، غذایی و پوشاک بود. کمک‌های میان‌مدت، ایجاد درمانگاه، مهدکودک، آرایشگاه و تصفیه‌ی آب اردوگاه سینا بود.» برنامه‌ی بلندمدت هم عبارت بود از ساخت یک فرهنگسرا برای زنان در بم. در کنار این‌ها یک خیاطخانه‌ی موقت هم از سوی خدیجه مقدم و بهدخت رشیدیه و به کمک چند تن از زنان بم راه‌اندازی شد.

خدیجه مقدم در این کتاب علاوه بر مرور فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی‌اش، سیر تحولات زندگی شخصی‌اش را هم مرور کرده است. کتاب از روزهای آشنایی با همسرش و یادآوری خاطراتی از پدر و عموهای توده‌ای‌اش شروع می‌شود و در اواسط آن در فصلی با عنوان «رنگین‌کمان زندگی» به مواجهه با گرایش جنسی پسرش و به تبع آن توجه و حساسیت بیشتر به زندگی اقلیت‌های جنسی در ایران می‌پردازد: «نازه از سال هشتاد بود که با زندگی بیش از ۱۰ درصد از جامعه‌ی رنگین‌کمانی‌مان به طور جدی آشنا شدم... مجله‌ی چراغ همجنسگرایان به نشانی ایمیل می‌رسید، ولی هیچ گمانش را هم نمی‌کردم که کار، کار یاور {پسرم} است و می‌خواهد چشم‌های نابینا و گوش‌های ناشنوای مادرش را باز کند...»

سال ۱۳۸۲ وقتی که یاور در سالگرد هجده تیر بازداشت شد، خدیجه مقدم، مادر زندانی سیاسی بودن را هم تجربه کرد، تجربه‌ای که بعدها در کمپته‌ی مادران کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز و مادران عزادار به کارش آمد.

«یکی از حرکت‌های مادرانه‌ی متشکل، در کمپین یک میلیون امضاء اتفاق افتاد. مادرانی که عضو کمپین بودند، علاوه بر تلاش برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز، سپری محکم از وجودشان برای دفاع از جوانان کمپین در مقابل تهدیدات امنیتی ساختند. هرکسی را بازداشت می‌کردند قبل از مادر بیولوژیکش مادران کمپین به خاطر وی در کلانتری حاضر می‌شدند. گاه هم همراه دختران جوان برای جمع‌آوری امضاء می‌رفتند تا هم تجربیاتشان را به جوانان منتقل کنند و هم در مقابل نیروهای امنیتی یا افراد مزاحم سپر امنیتی برای جوانان باشند.»

او مهم‌ترین وجه کار مادران کمپین را ارائه‌ی تعریف جدیدی از مادری به عنوان «مادری اجتماعی» می‌داند که بعدتر در مادران صلح و مادران پارک لاله تجلی پیدا کرد. «مادران صلح»، که در آبان ۱۳۸۶ اعلام موجودیت کرد، ایده‌ی مادران کمپینی بود که می‌خواستند علاوه بر جوانان عضو کمپین یک میلیون

امضاء، «از دانشجویان دربند، کارگران، روزنامه‌نگاران، معلمان و همه‌ی زندانیان» حمایت کنند. این حرکت کمی بعدتر پس از اعتراضات ۱۳۸۸، زمینه‌ساز شکل‌گیری «مادران عزادار» شد: «ما مادران، عزادار جوانانی بودیم که در یک حرکت مسالمت‌آمیز کشته شده بودند یا در زندان‌ها شکنجه می‌شدند. حرکتی مادرانه لازم بود. یک حرکت اجتماعی از سوی ددخواهان و ولی‌دم همه‌ی کشته‌شدگان دوران حکومت اسلامی، برای جلوگیری از اعدام‌ها، برای آزادی زندانیان و درخواست محاکمه‌ی عاملان و آمران کشتارها. هفتم ندا {آقاسلطان} نزدیک بود. با دو تن از مادران که بنا به خواست خودشان از ذکر نامشان پرهیز می‌کنم، چهار روز پس از کشته شدن ندا و نداها، فراخوانی به نام مادران عزادار صادر و عمومی کردیم: ما، مادران عزاداریم و غروب شنبه، شش تیرماه، هفتم ندا، در نزدیکی قتلگاه او یعنی کنار آب‌نمای پارک لاله، گردهم می‌آییم.»

مادران عزادار که پس از مدتی نام خود را به «مادران پارک لاله» تغییر دادند، شنبه‌ی هر هفته در پارک لاله تجمع می‌کردند و بسیاری از آن‌ها در این تجمع‌ها بازداشت شدند. این حرکت به تهران و ایران و کشته‌شدگان اعتراضات سال ۱۳۸۸ محدود نماند. در رشت و کرمانشاه هم مادران، با همین هدف، روزهای شنبه در پارکی گردهم می‌آمدند و در بسیاری از دیگر کشورها نیز گروه‌هایی با عنوان «حامیان مادران پارک لاله» شکل گرفت. مادران پارک لاله علاوه بر تجمع شنبه‌ها همراه با برخی از مادران اعدام‌شدگان دهه‌ی شصت به دیدار مادرانی می‌رفتند که فرزندان‌شان در دهه‌ی شصت کشته شده بودند. سه خواسته‌ای که همچنان از سوی آنها تکرار می‌شود: «لغو مجازات اعدام، آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی و محاکمه‌ی آمران و عاملان کشتارهای پس از انقلاب» است.

اولین صداهای اعدام نکنید، پشت دیوارهای اوین

فعالان جنبش زنان از سال‌ها پیش تلاش علیه کاهش و توقف اعدام را شروع کرده بودند، تلاشی که بخشی از آن را می‌توان در خاطرات خدیجه مقدم هم ردیابی کرد: «عصر روز ۱۱ دی ماه ۱۳۸۶ بود. جلسه‌ی عمومی مادران صلح در منزل شهلا فرجاد برگزار بود و مشغول صحبت بودیم. لرزش تلفن موبایلم که روی ویبره قرار داشت و در جیب لباسم بود موجب نگرانی‌ام شد. به سرعت به آشپزخانه رفتم و جواب دادم. صدای زنی نگران بود. گفت: "شهلا جاهد هستم از زندان اوین. راحله گفته به شما زنگ بزنم. راحله را بردن قرنطینه. صبح اعدام می‌شه."»

تلاش برای توقف حکم اعدام راحله زمانی، که متهم به قتل شوهرش بود، از چند ماه پیش آغاز شده بود. زهره ارزنی وکالت راحله را برعهده گرفته بود و خدیجه مقدم برای جلب رضایت خانواده‌ی شوهر راحله به روستای آنها در آذربایجان شرقی رفته بود. این تلاش‌ها اما نتیجه نداد و امیدها به شب آخر بود: «جمعیت زیادی در محوطه‌ی مقابل اوین جمع بودند. قرار بود ۱۰ نفر را اعدام کنند. خانواده‌های اعدامی‌ها با

خانواده‌های مقتولین، مشغول بحث و التماس و داد و فریاد بودند. مردم در تلاش بودند تا در لحظه‌ی آخر از خانواده‌ی مقتولان رضایت بگیرند و گاه موفق هم می‌شدند. اذان صبح پخش شد. این یعنی وقتی اعدام فرا رسیده است. از بلندگو نام خانواده‌های مقتولان را خواندند. برادرشوهر راحله، اکبر محمودی، همراه پدر و مادرش، همان‌ها که دفعه‌ی گذشته بین راه سراب تا تهران، فراوان با آنها صحبت کرده بودیم و شام خورده بودیم، سر به زیر انداخته و به سمت در اصلی می‌رفتند. من از آنها قول گرفته بودم و استدلال‌های مرا ظاهراً پذیرفته بودند. با فرخنده احتسابی و شهلا فروزانفر به زبان ترکی التماس‌کنان به سمت‌شان رفتیم. امید داشتیم که مادر در لحظه‌ی آخر راحله را ببخشد. ولی فایده‌ای نداشت. چهره‌ی محبوبه حسین‌زاده پس از اعلام اعدام راحله در حالی که روی برف مقابل زندان اوین نشسته بود، هرگز از یادم نمی‌رود.»

خدیجه مقدم در مرور خاطراتش، گریزی هم به چگونگی شکل‌گیری «شورای ملی صلح» می‌زند، تجربه‌ای که آن را «بزرگ‌ترین ائتلاف فعالان مدنی و سیاسی ایران» می‌خواند. این ائتلاف گسترده در جامعه‌ی مدنی «در مخالفت با حمله‌ی نظامی و حمایت از حقوق بشر در ایران» شکل گرفته بود اما عمرش به یک سال نرسید. با پلمپ دفتر کانون مدافعان حقوق بشر که محل برگزاری جلسات شورا بود، بازداشت تعداد زیادی از اعضا و مهاجرت تعدادی دیگر، شورا نتوانست کاری از پیش ببرد اما در همان چند ماه توانست «طیف‌های متفاوت سیاسی، هنرمندان، معلمان، کارگران، زنان، گروه‌های اتنیک، اساتید دانشگاه، صنوف نویسندگان و روزنامه‌نگاران، دانشجویان و پزشکان را برای حضور فعال سازمان‌دهی کند.»

او کتاب را با خاطراتش از مهاجرت اجباری و ترک ایران و کابوس مشترک بسیاری از تبعیدی‌ها به پایان می‌رساند: «نیمه‌های شب است، با لباس خواب و چادری گلدار در خیابان‌های شهر گم شده‌ام. هرچه می‌گردم خانه‌ام را پیدا نمی‌کنم. زنی بی‌خانمان در خیابان اشاره می‌کند که می‌توانی اینجا پیش من بمانی. زبانش را نمی‌فهمم ولی مهربانی‌اش را چرا. حاضر نیستم کنارش بنشینم. فرار می‌کنم. از مردی گوشی موبایلش را می‌گیرم. می‌خواهم به خانه زنگ بزنم. هرچه فکر می‌کنم شماره‌ی تلفن خانه‌مان یادم نمی‌آید.»